ماشاء الله لا قوة الا بالله

اعتقاد نامہ

۱۲۸۲ھ

باہتمام راجی غفران الحق عبد الرحمن بن [illegible]

مطبع [illegible]

۴۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول | بشنو این نکته را بسمع قبول
که نخستین فریضه بر عاقل | [illegible] بلوغ فهم کامل
نیست بیرون ازین که بپذیرد | در دل و جان خویشتن گیرد
بعد ازان بی تردد و انکار | به زبان هم زند دم اقرار

صفت ایمان مجمل

کافریننده ایست آدم را | بلکه [illegible] جمله عالم را
که عدم شان ز وجود نمود | جاودان هست بود و خواهد بود
هست بی تهمت شمار یکی | نیست اندر یگانگیش شکی
[illegible] محمد [illegible] | تا شود خلق را رسول و نبی
[illegible] شو بقول ثقات | که محمد علیه الف صلوة
[illegible] آن | واجب آمد بیان این ایمان
[illegible] یل | شرح آن گوش کن علی التفصیل

در بیان [illegible] وجود حق تعالی شانه

[illegible] با خرده [illegible] | بیش [illegible] این سخن یقین باشد
[illegible] چه درو | باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو

نیست او را ز صانعی چاره	که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید	نقش بی دست خامه زن که شنید
هرچه آورد سوی هستی پی	یافته هستی و بقا از وی
نه عرض ذات او و نه جوهر	هرچه بندی خیال از آن برتر
همه محتاج او نشیب و فراز	او بری از احتیاج و نیاز
اول او بود و کائنات نبود	یافت از وی جمله کائنات وجود
آخر او ماند و نماند کس	کنه او را جز او نداند کس
از همه در صفات و ذات جدا	لیس شیء کمثله ابدا

در بیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالی شانه

واحد است و بذات خویش احد	وحدتی برتر از شمار و عدد
هر کرا وحدتش شود مشهود	از عدد فارغ است و از معدود
ساحت عزتش بود زان پاک	که کند کس توهم اشراک
سوی آن سکان نیافت همتایش	تنگنای مجال شد جایش
گر خدا بودی از یکی افزون	کی بماندی جهان بدین قانون
در فیض وجود بسته شدی	تار و پود بقا گسسته شدی
همه عالم عدم شدی با هم	بلکه بیرون نیامدی ز عدم
واندر آن کش ز عقل باشد بهر	کر دو شه را چو جا شود یک شهر
سلک جمعیت از نظام افتد	رخنه در کار خاص و عام افتد

بیان اجمالی اسما و صفات حق سبحانه تعالی شانه

بصفات کمال موصوفست	بنعوت جلال معروفست
باشد اسمای او چنان بسیار	که بود برتر از قیاس و شمار
در خبر گرچه هست صد کم یک	هست نسبت بآنچه باشد اندک
ورچه باشد هزار و یک مشهور	نیست اندر هزار و یک محصور
همه پاک از شبه و بری از شین	همه با ذات او نه غیر نه عین

بیان صفت حیات حق سبحانه تعالی شانه

از صفاتش یکی حیات آمد		که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروح و نفس و نفست		بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده ایست پاینده		زندگان دگر باو زنده

بیان صفت علم حق سبحانه تعالی شانه

هست بعد از حیات علم و شعور		علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کلیات		متجاوز از ان بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان		که نه علمش بود محیط بآن
عدد ریگ در بیابانها	ـــ	عدد برگها به بستانها
همه نزدیک او بود ظاهر		همه در علم او بود حاضر

بیان صفت ارادت و مشیت حق سبحانه تعالی شانه

مرجحی آن بود ارادت حق		خواهشی لایزال فی الحکم و حکمت
فعلها بینکه از همه اشیا		نه بنقص در جهان شود پیدا
گر از آدمی بود چه فعل بشر		در طبیعی بود چه فعل شجر
منبعث جمله از مشیت او		مبتنی بر کمال حکمت او
متحد بی ارادتش جاری		نگسلد بی مشیتش تاری
فی المثل گر جهانیان خواهند		که سر موی از جهان کاهند
گر نباشد چنان ارادت او		نتوان کاستن سر یک مو
ور همه در مقام آن آیند		که بر او ذره ای بیفزایند
ندهد بی ارادت او سود		نتوانند ذره افزود

بیان صفت قدرت حق سبحانه تعالی شانه

بعد از ان قدرتی بود کامل		هر مراد آنت را همه شامل
در همه کار و در همه حالت	کن	کارگر بی توسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید		رخت بر خطه وجود کشید

بیان سمع و بصر حق سبحانه تعالی شانه

هر یک از وصف سمع و وصف بصر		نیست جز علم معنی دیگر

نیست از گوشش بسر شنیدن او — نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور باشد و نزدیک — بیند ار روشنست و ور تاریک
حال هر ممکنی بکتم عدم — بیند و داند و نه بیش و نه کم
ور سؤال و طلب هر انچه رود — بر زبانش یگان یگان شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانه

آخرین وصف کان کلام بود — نه بحلق و زبان و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نی — تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف — با عدم گفت نکتهای شگرف
عدم آمد ز ذوق آن سخنان — بتقاضای وجود رقص کنان

بیان صفت خلق و تکوین و فرق میان ارادت و رضا حق تعالی شانه

حادثات جهان چه شر و چه خیر — همه تقدیر او بود لا غیر
فعل با خواه زشت و خواه نکو — یک بیک هست آفریده او
نیک و بد گرچه مقتضای قضاست — این خلاف رضا و آن برضاست
هرچه خواهد کند ز منع و عطا — نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضلست سوی او منسوب — ظلم باشد ز فعل او مسلوب

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

زانچه از کتم آمده بعیان — صنف اول صف ملائکه دان
بندگانند جمله فرمان بر — ناکشیده بکفر و عصیان سر
متصف نی بمادگی و نری — دور ز ناشوهری و همسری
همه از وصمت عنا مصون — مستقر در مقام لا یعصون
بعضی اندر شهود حق دائم — در جمال و کمال او هائم
بیخبر زانکه در نشیمن بود — عالمی هست و آدمی موجود
دیده بر غیر حق نیندازند — با خود و غیر خود نپردازند
قسم دیگر بتدبیر اشباح — متصرف در ان صباح و رواح
گروه هر یک بموجب تقدیر — در هیاکل تصرف و تدبیر

گردش آسمان از ایشانست — جنبش جسم و جان از ایشانست

پی فتد قطرهٔ نم و باران — ز ابر بر شهر و دشت و کهساران

تا که با آن فرشته آید — کش بآنجا برد که می‌شاید

ندمد برگ تازه از شاخ — در چمنهای و بیشه‌های فراخ

که نه چون فرشته را اشغل — باشد اندر وجود آن مدخل

از ملائک چهار مشهوراند — که باسمای خویش مذکوراند

وحی و تنزیل کار جبریلست — نفخ در صور از سرافیلست

کافل رزقهاست میکائیل — قابض روحهاست عزرائیل

چار دیگر موکل بشر اند — که نویسندگان خیر و شراند

دو بروزند با وی و دو بشام — بر یمین و یسار کرده مقام

کاتب الخیر آن یکی ز یمین — شر و عصیان قلم زند دو یمین

نتوانند پیش چشم بشر — که نمایند خویش را بصور

خاصه در چشم هادیان سبل — از اولوا العزم انبیا و رسل

بیان ایمان بانبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام

انبیا برگزیدگان حق اند — برده از کل ما خلق سبق اند

بر سوای خود از بنی آدم — فضل دارند و بر ملائک هم

نفس و شیطان بقصد جرم و گناه — نتوانند خود بر ایشان راه

در لغزش محال یا نادر — از یکی زلتی شود صادر

پیش ارباب شرع و دین آن هم — مشتمل بر مصالحست و حکم

آدم آن دم که خورد گندم را — تخم میکاشت نسل مردم را

دانه را کخورد از آن شجره — شد وجود من و تو اش ثمره

بیان افضلیت نبی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم

هست بر مقتضای فضل ازل — بعضی از بعض افضل و اکمل

وز همه افضل احمد عربیست — که ز حق سوی ما رسول و نبیست

آن فضائل که انبیا را بود — وان شمائل که اصفیا را بود

گر شود جمله مجتمع با هم — همه باشند نیز فضل جهد کم
هر نبی را اگر تحفه دادند — جانب ماست می فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع شناس — غیر احمد کسی بکافهٔ ناس

بیان خاتم المرسلین بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیا و الرسل است — دیگران هیچ جزو او همه کل است
ور نبی او رسول دیگر نیست — بعد او هیچکس پیمبر نیست
چون در آخر زمان بقول رسول — کند از آسمان مسیح نزول
پیرو دین و شرع او باشد — تابع اصل و فرع او باشد
دین همین دین و شرع او دانند — همه کس را بدین او خوانند

بیان ناسخ بودن شریعت آنحضرت جمیع شریعتها را

شرع او ناسخ شریعتهاست — هر شریعت که غیر اوست هباست
گر فتد حکم شرع دیگر سر و در — متفق با شریعت دیگر
نیست آنرا متابعت اصلا — جز از آن رو که شرع اوست روا

بیان معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

برده بیدار حق شب از بطحا — بتش او را بمسجد اقصی
کرد از انجا مقر به پشت براق — متوجه بقطع سبع طباق
سموات یک بیک بگذشت — با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم — هرکه بود اندران دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی — مانده در سدره جبرئیل از وی
رفت از انجا بیاری رفرف — بمقامی نه بیشتر اشرف
بلکه جائی که جا نبود آنجا — محرمی جز خدا نبود آنجا
دیدنیها بدید آنچه بدید — آنچه بود از شنیدنی بشنید
روی از انجا بجای خویش آورد — خوابگاهش هنوز نا شده سرد

بیان معجزات انبیا و کرامات اولیا علیهم التحیة و الثنا

خرق عادات از نبی و ولی — هست بر فضل شان دلیل جلی

اگر اظهار آن ز سیان امم / هست با دعوی نبوت منضم
باشد آن معجزه بعرف انام / ورنه آید کرامت او را نام
از ولی خارقی که مسموعست / معجزات نبی بسی مسموعست
معجزاتی که انبیا را بود / مثل انشقار رسول ما را بود
ای بسا معجزه که او را هست / که ندادست انبیا را دست

بیان ایمان بکتابهای حق جل وعلی

هست حق را کتابها بسیار / گشته نازل بر انبیای کبار
صد و چار است در خبر مذکور / لیک آنها بدان در آن محصور
هر کتابی که کرده حق انزال / باید ایمان بآن علی الاجمال
همچو توریت آن کتاب کریم / بر کلیم و صحف برابراهیم
دیگر انجیل کان بدست فرود / بر مسیح و زبور بر داود
ناسخ این چهار قرآن است / کز محمد مبلغ آنست
معنی و لفظ او بود معجز / ناید از خلق مثل آن هرگز
فصحای عرب اگر بتمام / سحر ورزید و را ادای کلام
عاجز آیند قاصر و مضطر / یکسر از مثل سوره اقصر

بیان قدیم بودن کلام نفسی جناب باریتعالی

چون کتاب خدا کلام خداست / از صفات کلام بنده جداست
لکن از حق کز آن همه معزلی / لا یزالیش دان و لم یزلی
حرف و صوتی که نو بنو حادث / بشنوی نیست چون دوان لابث
باشد آن پیش عقل خرده شناس / هر کلام قدیم را چو لباس
دم بدم گر شود لباس بدل / شخص صاحب لباس را چه خلل

بیان افضلیت آنحضرت بر سائر امم

هست احمد ز سیان امم / باشد از جمله افضل و اکرم
اولیائی کز امت او هستند / پیرو شرع و سنت اویند
رهبران ره هدا باشند / بهتر از غیر انبیا باشند

خاصه آل پیمبر و اصحاب — که همه بهتر اند در هر باب

وز میان همه بود صدیق — بخلافت کسی به از صدیق

وز پی آن بود از ان احرار — کس چو فاروق لائق آن کار

بعد فاروق جز ذی النورین — کار ملت نیافت زینت و زین

بود بعد از همه بعلم و وفا — اسد الله خاتم الخلفا

جز بآل کرام و صحب عظام — سالک دین نبی نیافت نظام

نام شان جز باحترام مبر — جز بتعظیم سوی شان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکار شان بیک سو کن

هر خصومت که بود شان باهم — متفق باش در انجا هم

هر کس انگشت اعتراض منه — دین خود رایگان ز دست مده

حکم این قصه با خدا بگذار — بندگی کن ترا بحکم چه کار

وان خلافی که داشت با حیدر — در خلافت صحابی دیگر

حق در انجا بدست حیدر بود — جنگ با او خطای منکر بود

زان خلاف از مخالفان مپسند — لیکن از طعن و لعن لب بربند

هر کسی را خدای لعنت کرد — نیست لعن تو آنش در خورد

ور باحسان و فضل شد ممتاز — لعن آن خیره یا بگردد باز

بیان آنکه کافر گفتن مخالفان جایز نیست الا کسی که خارج است

هر که شد بر تو ز اهل قبله پدید — که با و رود سبے گردید

گر چه صد بدعت و خطا و خلل — بینی از وی ز روی علم و عمل

مکن او را ابتر ز نسبتش تکفیر — مشمارش ز اهل نار و سعیر

ور ببینی کسی ز اهل صلاح — کرده راه دین صباح و رواح

از مناهی بکل شود یکسوی — باشد از مخلصی بکلی روی

کند از فتنها و نارفلها — سوی عقبی روانه قافلها

به یقین ز اهل جنتش مشمار — ایمن از روز آخرتش مگذار

مگر آن کس که از رسول خدا — شد مبشر بجنت المأوی

گرچه ذاکس بود بان مشهور / اندران ده مدارشان محصور
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت / هم بشارت رسید شان بهشت

بیان سوال منکر و نکیر و عذاب قبر

هر که از زیر خاک شد منزل / دو فرشته بصورت هائل
پیشش آیند زاید و مثال / امتحان را ز و کنند سوال
که خدای تو و نبی تو کیست / زان همه دین که بود دین تو چیست
گر بگوید جواب شان بصواب / برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند / روزنی از بهشت بگشایند
گرد و او را عیان چه صبح و چه شام / که کجا دارد او بهشت مقام
ور نگوید جواب شان در خور / آتشین گرز آیدش بر سر
ناله او بوقت گرز خوری / بشنود غیر آدمی و پری
آدمی و پری اگر شنوند / همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گورش آنچنان فشرد / که دو پهلوی او بهم گذرد
بگشایند روزنی ز سقر / تا دران بنگرد بشام و سحر
جای خود را ببیند از دوزخ / آوخ از حال این چنین آوخ

بیان دمیدن اسرافیل صور برای اماتت و احیای خلق

چون شود نوبت جهان آخر / در قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچکس بجهان / کالله الله برآیدش ز زبان
مر اسرافیل را دهد دستور / حق تعالی که در دمد در صور
زان دمیدن خلائق عالم / همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر گنبد دوّار / نبود از جنس آدمی دیّار
بار دیگر ز حق شود مأمور / که کند نفخ صور صاحب صور
در دمد در قوالب و ابدان / بیکی دم زدن هزاران جان
گرچه ابدان بود پراگنده / همچو آتش بدم شود زنده

بیان نامهاے اعمال

از پی نفخ صور نوع بشر　　چون شود حشر گروه محشر
سوی شان بعد انتظار گران　　نامهای عمل کنند روان
سعدا را دهند بهر بشری　　نامه از سوی دست راست
اشقیا را صحیفها در مشت　　از سوی چپ دهند یا پس پشت

بیان سنجیدگی اعمال در میزان

وضع میزان کنند از پی آن　　تا بسنجند طاعت و عصیان
آن کش افزود کفهٔ حسنات　　شاد زی گو که شد اهل نجات
وان کش افزود بار عصیان　　خون گری گو که ماند در خسران

بیان پل صراط و عبور از ان

چون ز میزان و وزن آن پردازند　　بر جهنم پلی عجب سازند
پلی زان سان که از قدم تا فرق　　عابر آن را بود در آتش غرق
تیز چون تیغ [illegible]　　عرض آن موی بلکه از مو کم
[illegible] دشمن و کافر　　بر سر پل کنند شان حاضر
هر که کافر بود چو بنهد پای　　قعر دوزخ شود مر او را جای
[illegible]　　لیک بر قدر قوت توحید
[illegible] طریقت بود [illegible]　　خود بود دست غیر راست رود
دوزخ از نور او کند پرهیز　　بگذرد همچو برق خاطف تیز
یا چو مرغ پران و باد وزان　　یا چو چیزی دگر فروتر از ان
وانکه ضعفی بود در ایمانش　　نبود زان گذشتن آسانش
بلکه در رنج آن گذرگه تنگ　　باشد از قدر ضعف در درنگ
لیک یابد خلاص آخر کار　　گر چه بیند ز رنج تشویش بسیار

بیان مواقف پنجگانهٔ قیامت

پنج آمد مواقف عرصات　　که طیبان بایستند و عصات
کرده آماده خالق داور　　بهر هر موقفی سوال دگر
هر که گوید جواب خود بصواب　　طی هر موقفی کند بشتاب

[illegible]

ور نه در بر یکی ز سختی حال ‌ ‌ ‌ رنج بیند هزار سال و ملال

بیان خلود کفار در آتش و برآمدن عصات مؤمنان بشفاعت یا محض رحمت

هر که افتد بدوزخ از کفار ‌ ‌ ‌ جاودان جای او بدان دار

ور بود مؤمنی فتاده ز راه ‌ ‌ ‌ سوزد آنجا بقدر جرم و گناه

یا خود او را شفاعت شفعا ‌ ‌ ‌ برهاند از آن جزا و سزا

ور دری از شفیع نگشاید ‌ ‌ ‌ ارحم الراحمین ببخشاید

بیان حوض کوثر

چون ز دوزخ کنند خلق گذر ‌ ‌ ‌ تشنه شوقی کنند در کوثر

دود دوزخ ز خود فرو شویند ‌ ‌ ‌ سوی جنت بشکر خود پویند

بیان درجات بهشت و دیدار حق سبحانه تعالی شانه

درجات بهشت باشد هشت ‌ ‌ ‌ که بقول ثقات ثابت گشت

هر کسی را بقدر علم و عمل ‌ ‌ ‌ ده آنجا خدا مقام و محل

جاودان در مقام خود باشد ‌ ‌ ‌ هرگزش دل ز غصه تنگ نباشد

نعمت او بود برون ز شمار ‌ ‌ ‌ برتر از جمله نعمت دیدار

که ببیند خدای را ببصر ‌ ‌ ‌ چون شب چارده مه انور

هست دیدار حق اجل نعم ‌ ‌ ‌ وبه انتهی الکلام و تم

خاتمة الطبع شکر بدرگاه خدای یگانه که نسخهٔ اعتقادنامه از تصنیف مقتدای عارفان پیشوای خداآگاهان هادی مراحل تحقیق رهنمای مسالک تدقیق مستند ارباب کمال سردفتر سخنوران نازک‌خیال مولانا و مقتدانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی باهتمام راجی رحمت یزدان عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان [illegible] علیهما سجال العفو و الغفران در مطبع مشهور [illegible] در بمبئی [illegible] واقع [illegible] بماه جمادی الاولی سنه ۱۳۰۳ هجری مطبوع گردید

۱۳۵۹

ج ۱۱ ف
۲۷

۸۹۱۵۵۱۳۵

۹۵۳۷

اعتقادنامه

Date	No.	Date	No.